

راه غیر متعارف اختیار نموده، خود را در سرحد بفوج سلطان سکندر رسانید. و چون این خبر بمحمود شاه رسید، بتاريخ نوزدهم شوال، متوجه خطه چندبیری گردید، بهجت خان و اکبر شهر باستقبال شتافته، زبان اعتذار کشودند. محمود شاه رقم عفو بر صحیفه جرائم ایشان کشیده، هر یک را بخاعت و انعام مخصوص گردانید، روزی چند در چندبیری اقامت نموده، سرانجام آن ناحیت کرده، متوجه دارالملک شادی آباد گردید.

و بسعی نامرضی و استصواب ناصواب میدنی رای تیغ بیدریغ در امراء و سرداران نهاد، و هر روز یکی را بگذازه ناکرده، متهم و مطعون داشته، در معرض سیاست می آورد. و رفته رفته کار بجائی رسید، که مزاج محمود شاه از جمیع امراء بلکه از جمیع مسلمانان برگشت. و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاث شاهی و ناصر شاهی متصدی و متکفل مهمات دیوانی بودند، رقم عزل بر ذمیه آن گروه وفادار کشیده، اعوان و انصار میدنی رای را تعیین کرد. و ازین عمل اکثر امراء و سرداران و نوکران شکسته دل گشته، دست اهل و عیال خود گرفته، مهاجرت ارطاب خود اختیار کردند. و قلعه شادی آباد، که دارالعلم و محط رجال فضاء و مشائخ بود، مسکن گواران گردید. و کار بجائی انجامید، که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاهی حتی دیبانی و فیلبانی را میدنی رای بگمشتهای خود حواله نمود. و از جنس مسلمان در خدمت سلطان محمود زیاده از دو بیست کس نماند. و زنان مسلمه و سیده را راجپوتان متصرف شده، کفیز ساخته، و رقص آموخته، داخل اکهاره کردند. و زنان مطربه سلطان ناصر الدین را نیز بتصرف او آوردند.

سلطان محمود تسلط و استیلا راجپوتان دیده بی طاقت شد. و چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند یا

مهمان را وداع مینمایند، پان میدهند، سلطان محمود ظرفی پر از پرهایی پان بدست آرایش خان پیش میدنی رای فرستاده پیغام داد، که من بعد شما را رخصت است. از ولایت من بدر روید، راجپوتان جواب گفتند، که ما چهل هزار سوار، تا امروز در هوا خواهی و جانسپاری. تقصیری نکرده ایم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده، نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده. چون آرایش خان جواب برد، راجپوتان در خانه میدنی رای جمع شده اراده نمودند که سلطان محمود را از میان برداشته^(۱) رای رایان ولد میدنی رای را بسطانت بردارند، میدنی رای گفت که الحال سلطنت مالوه فی الحقیقت از ما ست، و اگر محمود شاه در میان فباشد، سلطان مظفر گجراتی جنو ریز آمده ولایت مالوه را متصرف میشود، پس بهر کیف که باشد، در رضا جوئی وای نعمت خود سعی باید کرد.

میدنی رای باتفاق راجپوتان بخدمت سلطان محمود رفته، در مقام استغفار ایستاده، معروض داشت، که بر رای جهان آرای مخفی نیست، که از ما بندگان بغیر از جانسپاری و خدمت، امری بوجود نیامده. و محافظ^(۲) خان که اعدا و عدو^(۳) سلطان بود باقبال خداوندگار او را بعقوبت تمام بقتل آوردیم، و اگرچه آدمی از سر تا پا مملو از معاصی و تقصیرات است، اما تقصیری که مستلزم غبار و آزار خاطر عاظر بوده باشد، از ما بفعل نیامده. و بالفرض اگر بحسب بشریت، امری ناملایم صادر شده باشد، از گرم جبلی و عفو فطری امیدواریم که ازان در گذرند. و من بعد

(۱) در نسخه الف و ج «از میان برگرفته».

(۲) در نسخه ب «مجاهد خان».

(۳) در نسخه الف و ب «امدای عدو سلطانی بود».

از ما بخلاف مرفعی طبع سلطان امری بوجود نخواهد آمد. سلطان محمود طوعاً و کرهاً مدارا نموده، از سر پرخاش در گذشت، مشروط بآنکه جمیع عهده‌های کارخانها بطریق قدیم بهمان کار فرمایان مسلمانان حواله بکند. و اصلاً در مهمات ملکی مردم خود را مدخل ندهند، و زنان مسلمه را از خانهای خود بیرون کنند. و دست از تعدی کوتاه سازند، میدنی رای، بجهت مصلحت وقت، شرایط را قبول نموده، دلجوئی سلطان بسیار کرد. اما سالباهن پوربیه سر از انقیاد پیچیده، از افعال شنیعه و اعمال قبیحه باز نمی‌آمد.

سلطان محمود از غایت شجاعت، با وجود آنکه دریست مسلمان بیش در خدمت او نبود، به بعضی مختصان خود قرار داد، که چون از شکار مراجعت نمایم، و میدنی رای و سالباهن بخانه خود مرخص گردند، در اثنای مراجعت، آنها را پاره پاره بکنند. روز دیگر جماعه مقرر را در هر جا گذاشته، خود بشکار رفت. و مراجعت نموده، بخلوتخانه درآمد. و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود، درین وقت، آن مردم از کمین‌گاه برآمده، بر میدنی رای و سالباهن زخم زدند، سالباهن در همانجا کشته شد، و میدنی رای را چون زخمش کاری نبود، او را بمنزل بردند. راجپوتان از استماع این خبر مستعد شده، در خانه میدنی رای جمع گشتند، تا گزندی بسطان محمود سازند، سلطان محمود از کمال تهور و مردانگی، از استماع این امر با شافزده سوار و چند پیاده مسلمان، بقصد شهادت از دولت‌خانه برآمده، متوجه جنگ شد. و چند هزار راجپوت پیش آمده، جنگ آغاز کردند، و یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت، پای در میدان جلادت نهاده، ضربی بر سلطان انداخت. سلطان ضربش را رد کرده، او را در پاره ساخت،

راجپوتی دیگر برچه حواله کرد، سلطان برچه او را بر شمشیر گرفته او را از کمر در نیم گردانید. راجپوتان از مشاهده این حال گریخته، یکجا شدند. و خواستند که هجوم عام نموده او را بکشند.

چون میدنی رای بر این اراده مطلع گشت، گفت که محمود شاه ولی نعمت من است، اگر با من او مرا زخم زدند، شما را چه کار است، اگر سایه دولت او بر سر ما نباشد، سلطان مظفر گجراتی دمار از روزگار ما برآورد. راجپوتان بسخن میدنی رای بمنازل خود رفتند. و شوفا فرو نشست، و آن شب میدنی رای بخدمت سلطان پیغام فرستاد، که چون در مدت عمر خود هوا خواهی و حلال نمکی را از دست نداده بودم، ازین زخم جان سلامت بردم، اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انظام می یابد، حالا هم مضایقه نیست. محمود شاه گفت، ما را بتحقیق انجانید، که میدنی رای خیرخواه من است. و از کمال هواخواهی دوش راجپوتان، بی اعتدال را از سر فتنه و فساد باز داشت. و من بعد جراحات خاطر او را بمرهم التفات و عنایت علاج خواهم کرد.

و پس از چند روز که زخم او مندمل گردید، با پانصد راجپوت مسلح بسلا آمد. و من بعد بهمین وضع بسلا می آمد، محمود شاه از عنایت جرأت و دلیری بطریق قدیم بار سلوک نمود، و دلاسا کرده او را بر سر دیوان فرستاد، تا بمهمات مایمی پردازد. و چون مدتی بعد از گذشت، و دید که از سلطنت بجز نامی بر وی نمانده، در شهر سنه ۸۰۰ و تسعمانه به بهانه شکار از قلعه مندر فرود آمده، رانی کنیا را که حرم دراستدار او بود همراه گرفت. و جماعه کثیر از راجپوتان که دایم بجهت خبرداری همراه او میبودند، اطراف او را گرفته میکشند. سلطان بمیراخور، که خدمتگار قدیم او بود، در خلوت گفت، که فردا بشکار خواهم رفت. و راجپوتان را،

در پس شکاری چندان خواهم درانید، که هرگاه که بارو برسزد، اصلاً در ایشان قدرت و حرکت نماند، چون نیم شب بگذرد، باید که سه اسپ باد پای را در بیرون اردو مستعد ساخته، ما را مطلع سازد. روز دیگر چون بشکار رفت، و به پگاه آمد، و از تردد بسیار راجپوتان بخواب رفتند، میرآخور حسب الامر سه اسپ مقتضی را بیرون آورده، او را واقف گردانید. محمود شاه اعتماد بر عون و تأیید الهی نموده، خود را با سپاه رسانیده، هر سه روز بصحرای غربت نهادند. و بعد از طی مراحل و منازل چون بقصبه دهون، که سرحد گجرات است رسید، قیصر خان تهانه دار سلطان مظفر گجراتی رسم استقبال بجا آورده، مهمانداری بتقدیم رسانید، و سراپرده و ما بحتاج پیشکش کرده، عریضه بساطان مظفر نوشته فرستاده، از قدوم سلطان محمود مطلع گردانید. و چون در چنپانیر این عریضه به سلطان مظفر رسید، مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده، قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دیگر امراء بزرگ خود را باستقبال فرستاد، و اسپان عراقی^(۱)، و چند سلسله فیل، و اسباب توشکخانه، و سراپرده سرخ و اسباب فراشخانه و کارخانها که سلاطین را درکار است ارسال داشته، خود نیز چند منزل استقبال کرد، و بعد از آنکه در یک مجلس بر یک تخت، قرآن سعدین و اجتماع فیرین واقع شد، سلطان مظفر رسم مروت و آئین فتوت مرعی داشته، پرسشهای بزرگانه فرمود، و تحفههای بادشاهانه گذرانیده، بر جراحتهای او مرهم نهاد.

و پس از چند روز سلطان مظفر با لشکرهای آراسته عزیمت بلاد مالوه نمود، چون قریب بدهار رسید، رای پتهورا قلعه مندو را مضبوط ساخته، بلوازم حصار داری پرداخت. و میدنی رای و سلاهیدی با چند هزار سوار راجپوت بچتور رفته، برافا سانکا ملتجی شدند. و سلطان مظفر

(۱) در نسخه الف و ب "عربی".

گجرات از اطراف جنگ انداخته، دست بردهای مردانه نمودند. و راجپوتان نیز بیش از مقدور تردد کردند. سپاه گجرات قبل^(۱) از عصر طبل باز گشت نواخته، در مرچلها قرار گرفتند. و راجپوتان چون تردد بسیار نموده بودند، و روز هولی بود، سرداران ایشان اندک مردم در مرچلها گذاشته، در منازل خود آسودند. چون نیمی از شب بگذشت، تاج خان و عماد الملک با فوجی از دلاوران بقصد تسخیر قلعه مغدو متوجه شدند، چون پاره راه رفتند عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته، برای معهود برآمد، و تاج خان نیز برای دیگر صعود کرد، و عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعه رسید دریافت که راجپوتان خفته اند، و از آمدن فوج شعوری ندارند، فی الفور از نیزهای فرنگی فردبانی ترتیب داده، جمعی را بر دیوار قلعه بر آورد. و چون آن جماعه دیدند، که راجپوتان را خواب اجل در بوده، آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را کشادند. در اثناء دروازه کشادن، راجپوتان حاضر شدند، دلاورانی که بیرون قلعه بودند، حمله نموده، خود را بدرون دروازه رسانیدند. و چندی از راجپوتان را پاره پاره کردند. و بقية السيف راه فرار پیش گرفتند.

چون این خبر برای پتهورا رسید پیش از خود، شاهی خان پوربیه را با پانصد راجپوت مسلح بدفع عماد الملک فرستاد. و خود با چقد هزار راجپوت از عقب شاهی خان روان شد. بهادران گجراتی در خانه کمان درآمده، گروهی را که پیش پیش شاهی خان می آمدند، تیو درز کردند. و آنها نیز از زخم جانگداز، در رنگ خوک زخم خورده، رو بگریز نهادند. و مقارن این حال، سلطان مظفر از همان راه بتلعه درآمد. چون چشم اهل قلعه بر علم مظفر شاهی افتاد، بخانهای خود باز گشته جوهر

(۱) در نسخه الف «قبیل عصر».

کردند. روش راجپوتان ست، که در وقت اضطراب آتش در خان مان خود زده، عیال خود را بقتل میرسانند، و میسوزند. و این عمل را جوهر میگویند. فوج فوج و جوق جوق بهادران گجراتی بکونلیها و منازل راجپوتان درآمده، قتل عام کردند. بصحبت پیوسته، که در آن شب و پاره از روز، نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود، و چندان از غذائ و بندی بدست لشکر گجرات افتاده، که محاسب روزگار در احصاء آن معترف بعجز و قصور گشت.

و چون بتائید و عون الهی فتح میسر شد، و راجپوتان حرام نمک بجزای خود رسیدند، سلطان محمود آمده، مبارکباد گفته، از روی عجلت پرسید، که خداوند جهان ما را چه میفرماید. سلطان مظفر از کمال بزرگی فرمود، که سلطنت ممالک مالوه مبارک باشد. و سلطان محمود را در قلعه مندو گذاشته، همان ساعت مراجعت نموده، باردوی خود رفت. و روز دیگر از آن منزل لوی عزیمت بجانب اجین و تذبیه و اذاسانکا برانراخت. و چون بقلعه دهان رسید، خبر رسانیدند، که عادل خان و امراء هنوز از قصبه دیبالپور باهریه پیش نرفته بودند، که رانا سانکا بعد از استماع فتح قلعه گریخته، بولایت خود رفت. و در شب اول بست و هفت کروه راه قطع نموده، میدنی رای و سلاهدی را بخود همراه برد. سلطان مظفر از شنیدن این خبر، مراسم حمد و شکر الهی بتدبیر رسانیده عادل خان و امرا را طلب داشت. و سلطان محمود درین منزل بخدمت سلطان مظفر آمده معروض داشت، که اگر یک روز بر قلعه شادی آباد تشریف فرموده، مرا سرافراز سازند، * بیت *

ازان طرف پذیرد کمال تو نقصان
وزین طرف شرف روزگار ما باشد

سلطان مظفر اردو را در قصبه دهار گذاشته بقلعہ شادی آباد رفت. و سلطان محمود بلوازم مهمالداري قيام نموده، پيشکشهای لائق گذرانید. سلطان مظفر بعد از فراغ مجلس و صحبت، سير عمارات و بناات نموده، بلشکر خود رفت. و از انجا بفتح و فيروزي متوجه گجرات شد.

و سلطان محمود از غایت الفت و اخلاص چند منزل برسم مشایعه همراه رفت. و سلطان مظفر آصف خان گجراتی را با چند هزار سوار بکومک گذاشته، سلطان محمود را رخصت فرموده، عذر خواست. و سلطان محمود باتفاق آصف خان، در قلعہ شادی آباد قرار گرفته، بامرا و سرداران و سپاهیان قدیم خود استمالت نامه فرستاده، طلبید. امرا و نوکران قدیم او هر جا که بودند، بقدم سرور و خوشحالی متوجه مندو گشتند. و چون لشکر بسیار بر سر سلطان^(۱) محمود جمع شد، بصلاح و استصواب آصف خان بر سر بیمکرین که از جانب میدنی رای در قلعہ کاکرون^(۲) منحصن شده بود، عزیمت گردید. میدنی رای بعد از وقوف برین اراده، برانا سانکا گفت، هرچه من دارم همه در قلعہ کاکرونست، و من بجانب شما، بقصد آن ملتجی شده بودم، که دیار مالوہ را صاف ساخته، بمن حواله فرمایند. و حالا کار بجائی رسید، که هرچه دارم از من بزور میگیرند. حمیت و جاهلیت رانا سانکا به جنبش درآمده، با چند هزار راجپوت خونخوار از قلعہ چنور برآمده، متوجه کاکرون شد. و چون این خبر بسطان محمود رسید از غایت دلیری و تهور راه حزم و احتیاط را گذاشته ترک محاصره کاکرون داده، بجنگ رانا سانکا متوجه شد. و اکثر روز راه قطع میکرد، اتفاقاً دران روزی که جنگ

(۱) در نسخه ب «بر سلطان محمود».

(۲) در نسخه ب «قلعہ کاکرون است رفت و میدنی رای برانا سانکا نوشته که

من بجانب شما».

واقع خواهد شد. سلطان محمود راه بسیار طی کرده، در هفت گروهی رانا سانکا فرود آمده بود. چون این خبر برانا سانکا رسید، امراء خود را طلبیده گفت، صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم باید رفت، که راه بسیار آمده و طاقت تردد و حرکت ندارد. اگر تیز و تند رفته شود، فرصت فوج راست کردن نخواهد یافت، و کار بسهولت خواهد شد. رایان و راجپوتان همه تحسین رای و تصدیق قول او نموده، سوار شدند، و فوجها آراسته متوجه گشتند.

چون قریب باردوری سلطان محمود رسیدند، همان طوری که او گفته بود، لشکریان سلطان محمود یک یک و در در بجنگ می آمدند، و بشهادت میرسیدند بواسطه آنکه بی ترتیب جنگ کردند. سی و دو سردار از مردم معتبر قدیم شهید شدند. و از لشکر گجرات آصف خان با پانصد «سلمان شربت» (۱) شهادت چشیده شهید شدند، و شکست عظیم بر لشکر سلطان محمود افتاد. و سلطان محمود از بس که دلیر و متهور بود با دو سه سوار در میدان مردانگی بایستاد. و چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شد، خفگ باد پای برق رفتار را بچولان در آورده، در فوجی، که حکم دریای شمشیر و برچه داشت غوطه خورد، و صد و چند زخم در جوشن او رسید. و چون دو جوشن در بر داشت، پنجاه زخم از جوشن دوم گذشته، بوبدن او رسید. و باوجود چندین زخم رو از غنیم نگردانید. چون از پشت اسب بر تختگاه زمین افتاد، راجپوتان وی را شفاخته، نزد رانا سانکا بردند. و راجپوتان هر یک زبان بمدح و ثنای او کشوده، خود را فدای او می ساختند، و بهادری او را می ستودند. رانا سانکا در پیش سلطان دست بسته بایستاد، و لوازم خدمت گاری بجا آورد. و بمعالجه

(۱) در نسخه الف و ج «شرابت شهادت چشیده - شکست عظیم».

قیام نمود. و چون سلطان محمود صحبت یافت، رانا سانکا التماس نمود، که بعفایت تاج، سربلندی یابد، سلطان محمود تاج مکرل بدر و یواقیت، برانا سانکا داده، از خود راضی ساخت. و رانا سانکا ده هزار راجپوت همراه کرده، سلطان محمود را بمندر فرستاده، خود بچتر رفت.

برضمانر اهل بصیرت پوشیده نماند، که کار رانا سانکا از سلطان مظفر بالا ترست، چه سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود، و رانا سانکا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد. و مثل این قضیه فریب تا غایت معلوم نیست که از کسی وقوع یافته باشد. القصة از استماع این خبر، سلطان مظفر جمعی کثیر بدو مک فرستاده، بمکتوب محبت اسلوب، جراحات قلبی سلطان محمود را مبرهم نهاده، تفقد احوال او نمود، و مدتی مدید لشکر گجرات در ولایت مالوه ماند. و بعد از آنکه فی الجملة حکومت سلطان محمود استقلال یافت، کتابت مشتمل بر تمهید قواعد شکر گذاری، بخدمت سلطان مظفر مرسل داشته استدعا نمود، که چون مهمات بدلخواه صورت یافته، لشکر گجرات را طلب دارند. سلطان مظفر لشکر خود را طلبید. و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود مبرهن و ظاهر گردید، و اکثر ولایت از تصرف او برآمده. پاره ولایت را رانا سانکا بعنف و تعدی قبض گردید. و از حد سارنگپور تا بهیلسه و رانسین، سلاطینی پوربیه بتصرف خود در آورده یک رو شد. و در ناحیه سیراس^(۱) و مضافات آن سکندر خان قابض گشت. و از ولایت مالوه عشری در تصرف محمود شاه ماند، با هشت^(۲) هزار سوار، در چادر میبود. اگرچه

(۱) در نسخه ج "سراس".

(۲) در نسخه ج "بیست هزار".

زانا سانکا قدرت آن داشت، که تمام ولایت مالو را قابض (۱) گردد، اما از ملاحظه سلطان مظفر کشیده عیان بود.

اتفاقاً دران ایام، که سلطان مظفر رحلت (۲) کرد و اعدا را قوت و مکنت بهم رسید، و غلبه و طغیان سلاهدی از حد گذشت، در سنه ست و عشرين و تسعمائه سلطان محمود لشکر فراهم آورده، متوجه ولایت بهیلسا شد. سلاهدی در نواحی سارنگپور آمده، جنگ کرد، و هزیمت بر لشکر سلطان محمود افتاد. سلطان با بیست سوار در میدان تهور پای محکم کرد. و بخانه کمان درآمده، داد مردی و مردانگی میداد، تا آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود بر خاک هلاک افتادند. و کار بجائی رسید، که سلاهدی فرار نموده بدر رفت. سلطان محمود پاره راه تعاقب نموده، بیست و چهار سلسله فیل جدا ساخته، بمندو مراجعت کرد، بعد از آن سلاهدی، از راه یگانگی درآمده، اظهار ندامت می کرد، و پاره کحف و هدایا برسم پیشکش بخدمت فرستاده، استعفاء ماضی نمود.

و چون در شهر سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه سلطان مظفر اجابت داعی حق نمود، و امر سلطنت بساطن بهادر انتقال یافت، چاند خان ابن سلطان مظفر پیش سلطان محمود آمد، و از بواسطه آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود، نهایت تعظیم چاند خان بجا آورده، دقیقه از صورت (۳) و فتوت فرو نگذاشت. و رضی الملک، که یکی از امراء معتبر سلطان مظفر بود، از گجرات فرار نموده، بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه رفت. و همگی همت بران گماشته، که حکومت گجرات

(۱) در نسخه ب «متصرف گردد».

(۲) در نسخه ب «سلطان مظفر اجابت حق نمود».

(۳) در نسخه ب «دقیقه از دقائق صورت فرو نگذاشت».

مفتقل به چاند خان شود. و بجهت امضاء این نیت از آگره بمندو آمد. و به چاند خان مشورت کرده، با آگره مراجعت نمود. و چون این خبر بسطان بهادر رسید، خطی بسطان محمود فرستاد، که از محبت و اخلاص عجب نمود، که حرامخور ما را گذاشته اند، که پیش چاند خان آمده، سعی در فتنه انگیزی کرده. بعد از مدتی رضی الملک باز بمندو آمده، برگشته با آگره رفت. و درین نوبت اصلاً بسطان بهادر پیغامی نفرستاد. و لیکن در مقام آن شد، که بسطان محمود گوشمالی بدهد.

چون بر همگنان واضح گردید، که بسطان محمود از گجرات مدد و کومک نخواهد رسید، و خود استعداد آن ندارد، که از عهده خصم با شوکت و قوت تواند برآمد، رای دین سین بن رانا سانکا با استعداد تمام متوجه مالوه گشت، اتفاقاً در آن ایام سلطان بهادر نیز بجهت تادیب متمردان و گوشمال مفسدان، قریب بسرحد مالوه رسیده بود. سلطان محمود مضطرب شده، معین خان بن سکندر خان را از سیواس و سلاهدی را بکومک خود طلبید، و چون بخدمت سلطان محمود رسیدند، معین خان را مسند عالی خطاب داده، سرپرده سرخ، که مخصوص بادشاهان است، عطا کرد. و سلاهدی را بعضی پرکفات دیگر داده دلجوئی نمود. و معین خان، که در اصل پسر روغن فروشی بود، سکندر خان او را بفرزندی برداشته بود، از پیش سلطان محمود گریخته، در موضع سنبل بسطان بهادر پیوست. و شکایت ولی نعمت خود را تحفه مجلس گردانید.

و چون این خبر بسطان محمود رسید، دریا خان را بخدمت سلطان بهادر فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلسله ایشان بر ذمه من هست، و مسافت فیما بین کمتر مانده، میخواهد که بحضور رسیده مبارکباد

سلاطنت نماید، و رسول سلطان محمود بزمز و ایمان او نمود که سلطان محمود از آنکه چاند خان را پناه داده، منفعل و شرمسار است، و در آمدن دلیری نمی تواند کرد، سلطان بهادر تسلی او نموده، گفت که من بجهت چاند خان دل نگرانی ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد، و از آنجا بکوچ متواتر بکنار آب کرخی نزول کرد، و بعد از پنج (۱) روز درین منزل رتن سین بن رانا سانگا و سلهدی پوربیه بخدمت سلطان بهادر رسیده، هر دو شکایت سلطان محمود کردند، و رتن سین از همین منزل مرخص شده بچنور رفت. و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سنبله فرود آمده مترصد آمدن سلطان محمود می بود، اما چون معلوم سلطان محمود شده بود، که مکرراً شکایت او در خدمت سلطان بهادر مذکور شده بود، بدپهانگ تادیب نوکران سکندر خان، از اجین کوچ نموده، متوجه سیواس گشت.

اتفاقاً در اثناء شکار روزی از اسپ افتاده دست راست او بشکست، عیان اختیار از دست داده بقلعه مندو مراجعت نمود، و در استعداد قلعه داری شروع کرد. سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندو شد، و در هر منزل نوکران سلطان محمود از جدا شده بخدمت سلطان بهادر می پیوستند. و در قصبه دهان، شرزه خان که سردار معتبر بود، آمده ملحق گردید (۲). و چون بقلعه (۳) فعلیچه رسید، قلعه را محاصره نموده، مرچلها تقسیم نموده، خود بمحمدپور قرار گرفت. و سلطان محمود با سه هزار کس در قلعه مندو متحصن شده هر شب

(۱) در نسخه ب «و بعد از چند روز».

(۲) در نسخه ب «ملحق شد».

(۳) در نسخه ب «بقصبه فعلیچه».

یک نوبت بجمیع مرچلها وا رسیده، در مدرسهٔ سلطان غیاث‌الدین استراحت می نمود، و چون دریافت، که مردم قلعه در مقام نفاق اند، و از سلطان بهادر قول گرفته اند، از مدرسه انتقال نموده، بمحللهای خود آمد، و ترتیب اسباب^(۱) جشن نموده، بلهر و لعب مشغول شد، بعضی نیک اندیشان درین باب سخن گفتند، که چه محل عیش و عشرتست^(۲)، گفت چون انفاس واپسین است، میخواستهم که بطرب و شوق بگذرد.

و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمائنه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهی از افق قلعهٔ مزدو طالع گشت، و در همان ساعت، چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت، و سلطان محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل رو برو آمد، و چون در خود طاقت مقاومت ندید، کشتن حرم خود را بر مردن خود مقدم دانسته، با قریب یک هزار سوار متوجه محللهای خود شد، مردم او اسپان را بیرون گذاشته بمحللهای در آمدند، و افواج سلطان بهادر اطراف محللهای را فرو گرفته بودند. سلطان بهادر پیغام فرستاد، که سلطان محمود و اهل حرم و امرای او را امان ست. و هیچکس متعرض عرض و مال کسی نخواهد شد. و بعضی نزدیکان، سلطان محمود را از کشتن عیال باز داشته، گفتند که بادشاه گجرات هرچند بشما بد باشد. بدی او از نیکی دیگران بهتر باشد، و ظن غالب آنست، که هرگاه که شما خود رفته باو ملاقات کنید این دیار را باز بشما بسپارد. و درین اثنا سلطان بهادر

(۱) در نسخهٔ ب «اسباب عیش».

(۲) در نسخهٔ ب «عیش و طرب».

بعویلی سلطان محمود در آمده بر بام لعل محل، باتفاق امرا قرار گرفت. و کس بطلب سلطان محمود فرستاد، سلطان محمود مرداران را در محل گذاشته خود با هفت سردار بغز سلطان بهادر آمد.

- سلطان تعظیم و تکریم او بجا آورده هر دو بادشاه معانقه نمودند. و بعد از نشستن، سلطان محمود از دک درشتی در سخن کرد. تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند، اما چندی روایت کنند، که اثر تغییر در بشرة سلطان بهادر ظاهر بود، و حرفیکه در آن مجلس بر زبان رفت، این بود که امرای محمود شاهی را امان دادیم، رفته بمنزل خود قرار گیرند، و هرکه در حرم سلطان ست نیز امان دادیم. و تواجیان و نقیبان را فرمود، تا مردم را از محل بیرون کنند، و بعد از ساعتی آصف خان را با صد نفر سلاحدار بجهت محافظت سلطان محمود گذاشته، خود بیرون محل رفت. و در روز دوم، که دهم شعبان باشد، آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند، نیز امان داده رخصت فرمود، و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر دارالملک شادی آباد، خطبه سلطان بهادر خواندند، و شب شنبه زنجیر درپلی سلطان محمود نهاده او را با هفت پسر که برزگ تر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت بآصف خان و اقبال خان سپردند، تا بقلعه جانپانیر برده نگاهدارند.

و در شب برات چهاردهم شعبان رایسنگ مقدم ملهیه باد (۱) و هزار بهیل و کولی بر اردوی آصف خان و اقبال خان شبیخون آوردند، و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده، سر ببالین نهاده بود،

(۱) در نسخه الف و ج «مالها باد».

که غوغا و غریو برآمد، چون بیدار شد، زنجیر پایی خود را گسیخت. و درین اثناء، نگاهبانان از ترس آنکه مبادا بگریزد، و فتنه در مملکت پدید آید، او را شهید ساختند. * بیت *

زهی سگ بازی چرخ زبون گیر که شیران را سگان سازند نخبیر
و صباح آنشب، آصف خان و اقبال خان بر تجهیز و تکفین او پرداخته
در کنار حوض دهود دفن کردند، و هفت پسر او را در جانیانیر معبوس
داشتند، ایام سلطنت او بیست سال و شش (۱) ماه و یازده روز بود.

ذکر سلطان بهادر.

بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر درآمد، اکثر امراء سلطان محمود بار درآمدند، چون سلاهدی پوریه پیش از جمیع امراء بخدمت پیوسته (۲) بود، سرکار اجین و سازنگ پور و قلعه راپسین بجاگیر او مقرر شد. و خود بعد از برسات بسیر برهانپور رفت، و بهودت ولد سلاهدی همراه بود. چون آثار تمرد و طغیان از احوال سلاهدی ظاهر میشد، زمن مراجعت ابن نصیر را بطلب سلاهدی فرستاد، و او بلطائف الحیل میگذرائید، تا آنکه در قصبه دهار بچنگ قضا گرفتار شد. چنانچه در طبقات گجرات مرقوم گشت. و سلطان بهادر جهت تادیب سایر پوریه، متوجه اجین گردید، و بهودت ولد سلاهدی از اجین گریخته، بچتور رفت، و سلطان بهادر اجین را بدریا خان مژدروالی داده، تازم راپسین گشت، و در اثناء راه حبیب خان را بناشته، و ملو خان بن ملو خان را بسازنگپور گذاشته خود قلعه راپسین را محاصره کرد، و چون ایام محاصره بتطویل انجامید

(۱) در نسخه ب "بیست سال و یکماه".

(۲) در نسخه ب "رسیده بود".

و نقشهای غیر مکرر بر صفحات جهان هویدا شد، و سلاهدی بی عاقبت بعد از آنکه مسلمان شده بود، جوهر کرده کشته شد، چنانچه این قضیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر ایراد یافته، و سلطان بهادر قلعه رایسین و آن صوبه را بتمام بسطغان عالم کالپی وال سپرده، و اختیار خان را بحکومت و حراست قلعه مندو گذاشته، عازم چانپانیر گردید.

و در سنه اربعین و تسعمائه استعداد لشکر نموده متوجه تسخیر چنور گشت. و بعد از محاصره بنابر بعضی امور، طریقه مصالحه مسلوک داشته باز به احمدآباد برگشت. و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه باز با استعداد تمام آمده، چنور را محاصره کرد. و بعد از فتح چنور در نواحی مندسور از پیش حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه گپخته، بگجرات رفت. چنانچه در محاش مذکور گشت.

ذکر حکومت گماشته‌ای حضرت جنت

آشیانی محمد همایون بادشاه غازی.

چون مملکت مالوه بانه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چغتا در آمد، آن حضرت بعد از تسخیر گجرات، عسکری میرزا و یادگار ناصر میرزا را در گجرات گذاشته، خود بمندو تشریف آوردند، و بعد از یک سال غیرت الهی در کار شد، و میرزایان و سایر امراء گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود، ترک داده، متوجه آگره شدند. و این داستان در محل خود مذکور است. و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه بعضی مصالح ملکی مالوه را گذاشته، باگره تشریف بردند، مدت یک سال بلاد مالوه در تصرف اولیای چغتی در آمده بود.

ذکر ملو خان قادر شاه .

چون در ممالک گجرات بواسطه فوت سلطان بهادر اختلال واقع شد و دیار مالوه از فرمان روی خالی ماند ، معاصرین این حال ، حضرت جنت آشیانی از آگه عنان عزیمت بدیار بنگاله مذعطف فرمودند ، ملو خان بن ملو خان باتفاق امراء مالوه خود را قادر شاه خطاب داده ، از قصبه بهیلسا تا حدود نریده بتصرف خود در آورده ، میان امرای قدیم قسمت نمود ، و بهوپت رانی و پورنمل ، پسران سلاهدی از ولایت چنور آمده ، قلعه رایسین و آن نواحی را متصرف شدند . و روز بروز قوت و شوکت قادر شاه افزون می شد ، و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده ، هر سال پیشکش می فرستادند .

ورفته رفته ، کار او بجائی رسید ، که شیر خان افغان ، در زمانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول بودند ، از بنگاله فرمانی باو نوشته ، و مهر بر روی کرده فرستاد . بمضمون آنکه ، چون مغل بدیار بنگاله در آمده ، از طریقه اخلاص مستدعی آنست ، که خود متوجه آگره شود . یا فوجی فرستاده بنواحی آگره خلل اندازد . تا مغل ازین دیار مراجعت نماید . قادر شاه نیز در جواب فرمان نوشت ، و مهر بر روی کرده فرستاد ، و سیف خان دهلوی که در خدمت او بود ، و دائم از روی گستاخی سخنان راست بی تکلف می گفت ، معروض داشت ، که شیر خان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او مهر بر روی کند ، گنجایش دزد . ملو قادر شاه در جواب گفت ، که این چه دخل دارد ، الآن حق سبحانه و تعالی زمام حراست مملکت عظیم بقبضه اقتدار من سپرده ، هرگاه از طریقه ادب نگاه ندارند ، ما را ضرور نیست ، که حرمت او نگاه داریم .

و چون فرمان قادر شاه بظفر شیر خان درآمد، نشان مهر از روی کاغذ برداشته، در غلاف خانجر خود نگاه داشت، و گفت انشاء الله تعالی در حضور سبب این گستاخی پرسیده خواهد شد.

- و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود، تا آنکه شیر خان بعد از تغلب و تسلط بر مملکت هفده بقصد تسخیر مالوه عازم گشت، و بکوچ متواتر از راه کهیراز (۱) چون قریب به سارنگپور رسید، سیف خان دهلوی که نوکر (۲) مصاحب قادر شاه بود، باو گفت طریق اسام آنست، که چون بادشاه عظیم الشان باین مملکت در آمده، و طاقت مقاومت باو مفقود است، بجذاج تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات فرمایند، قادر شاه زای او را مستحسن دانسته، از آجین بایلغار در سارنگپور رفته بر دربار شیر خان حاضر شد. حجاب چون خبر آمدن ملو بشیر خان رسانیدند، او را بحضور طلبیده، بالتفات خاص مخصوص گردانید، و خلعت پوشانیده پرسید، که منزل کجا گرفته اند. او در جواب گفت، منزل بنده خاک آستانه ست، شیر خان ازین ادا مسرور شده، سرا پوده و بارگاه سرخ و کارخانهای دیگر، و پلنگ خاصه، و جامه خواب، و اسباب توشک خانه، باو لطف نموده، یک روز در سارنگپور توقف نموده، متوجه آجین گردید. و در راه شجاعت خان را فرمود تا از مهمان عزیز خبردار باشد، و هرچه او را در کار شود، از سرکار بدهد.

چون بخطه آجین رسید، عوض مملکت مالوه، عجاله الوقت سرکار (۳) لکهنو را باو مرحمت نمود و حکم کرد، که عیال و متعلقان خود را بلکهنو

(۱) در نسخه الف «کهیراو».

(۲) در نسخه ب «که نوکر مصاحب او بود بقادر شاه گفت».

(۳) در نسخه الف و ج «سرکار لکهنو باو داد».

فرستاده، خود در خدمت باشد. ملو خان عیال و اطفال را از قصبه اجین بر آورده، در بانگی که میان اردر و قصبه بود قرار گرفت. روزی از منزل خود بخدمت شیرخان میرفت، در راه دید، که جمعی از مغولان گوالیر به بیلداری و گلکاری مشغول اند. و مرچل (۱) قلعه که بر دور اردر داریم میساختند، راست میکنند، و ملو خان بخاطر خود گذرانید، که اگر من همراهی شیرخان اختیار کنم، البته مرا هم گلکاری خواهد فرمود، و فرار بر خود قرار داده، در فکر گریختن شد، و شیرخان ازین امر وقوف یافته، بشجاعت خان گفت، که از بعضی حرکات نالائق که از ملو واقع شد، بخاطر میرسد، که او را تادیب و تنبیه نمایم، اما چون بی طلب آمده ملازمت نمود دلجوئی او لازم بود، اکنون که او درین مقام آمده هیچ نگویند، تا برود. ملو خان فرصت یافته گریخت. و چون این خبر بشیرخان رسید، جمعی را برسم تعاقب فرستاده، خود نیز سوار شده، پارا راه رفته ایستاد، و امرائی که برسم تعاقب رفته بودند، پارا راه تعاقب نموده برگشتند، سکندر خان سواسی را، بجهت آنکه مبادا بگریزد بموکل سپرد، و ایام حکومت ملو خان شش سال بود.

میگویند، که چون ملو خان گریخت شیرخان این مصرع گفت،
 و شیخ عبد العزیز پسر شیخ جمال که از مصاحبان شیرخان بود مصرع
 دیگر گفت،

با ما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی،

قولی ست مصطفی را لایخیر فی العبیدی.

چون این بیت خالی از مضحکی نبود ایراد شد.

(۱) در نسخه ب «و مرچل قلعه می سازند ملو خان بخاطر گذرانید».

ذکر شجاع خان .

چون بلاد مالوه بتصرف شیخ خان درآمد، چند روز در قصبه اجین توفف نموده، بضبط و ربط مهمات آن صوبه پرداخت، و شجاع خان را، که اشتهار (۱) داشت بسجاول خان، قصبه اجین و سارنگپور داده؛ حکومت تمام ولایت مالوه سپرد، و حاجی خان سلطانی را دهار و آن نواحی داد، بنو (۲) خان را بسرکار هاندیه و آن صوبه نامزد فرمود، و متوجه قلعه رفتهپور گردید، بعد از چند روز خبر آمد، که نصیر خان بن سکندر خان (۳) معبودس بجنگ بنو (۴) خان آمد. شجاع (۵) خان استعداد لشکر خود نموده، متوجه سیواس و هاندیه گردید. بعد از تلاقی فریقین، نصیر خان با بعضی نوکران مصاحب خود قرار داد، که همگی سعی بآن مصروف باید داشت، که شجاع خان زنده بدست افتد بعوض سکندر خان، تا سکندر خان باین تقریب شاید که خلاص شود، و پس از اشتعال نائرة قتال و جدال، نصیر خان و بعضی نوکران او تحمل نموده، خود را بشجاع خان رسانیدند، و گریبان و موی سر او گرفته، بفرج خود راهی شدند. درین اثناء مبارک خان سرینی (۶)، ازین حال آگاهی یافته خود را بشجاع خان رسانید، و تردهای مردانه نموده، او را خلاص کرد. و در حرب چندان تردد نمود، که یکپای او از سلق قلم شد، و از پشت مرکب

(۱) در نسخه الف و ج «اشتهار بسجاول خان دارد قصبه».

(۲) در نسخه الف و ج «ننو خان».

(۳) در نسخه الف و ج «نصیر خان بن سکندر خان برادر اسکندر خان».

(۴) در نسخه الف «ننو خان» و در نسخه ج «ننو خان».

(۵) در نسخه ب «شجاعت خان».

(۶) در نسخه ج «سروانی».

بزمین آمد، و مردم نصیر خان می خواستند، که سر از تن او جدا کنند، راجه رام شاه گوالیبری که در خدمت شجاع خان بود، بانفاق راجپوت چند، خود را بکومک مہلک خان سریني رسانیده، او را برداشت. و نصیر خان آنچه حق تردد و مردانگی بود، بجا آورد. اما آخر الامر فتح و فیروزی بشجاع خان روی نموده، نصیر خان گریخته بولایت گوندوانه درآمد.

و شجاع خان چون شش زخم بر روی و بازوی خود داشت او را (۱) برداشته مظفر و منصور بلشکرگاه در آوردند. و هفوز زخمهای او را نه بسته بودند، که خط حاجی خان سلطانی رسید، بمضمون آنکه ملو خان با جمعیت بسیار از بانسوانه در مقابله من آمده، و کار جنگ باصروز فردا رسیده. شجاع (۲) خان همان روز بهمان وضع در سکھاسن (۳) فشته، بایلغار متوجه کومک حاجی خان گردید. و شب در میان، خود را با یک صد و پنجاه سوار بنواحی کوملی (۴) بذراسه بعاجی خان رسانید. و او را از خواب بیدار کرده، همان ساعت بی توقف جنگ انداختند. و ملو خان را شکست دادند، و او خوار و ذلیل گریخته بولایت کجرات رفت، و باز کمر نه بست.

و روز بروز قوت و شوکت شجاع خان رو باز دیار نهاد، و رفته رفته تمام مالوه بتصرف او در آمد، و چون شیر خان در فواحی کالنجر رحلت نمود، و امر سلطنت باسلام خان مقرر گشت، اسلام خان هر چند با

(۱) در نسخه ب « او را برداشته بلشکرگاه آوردند - عریضه حاجی خان سلطانی رسید که ملو خان با جمعیت بسیار بر سر من آمده کار جنگ باصروز فردا ».

(۲) در نسخه ب « شجاع خان بهمان زخمها در سکھاسن ».

(۳) در نسخه الف « سلہاپس ».

(۴) در نسخه ج « بنواحی کوملی سوانه ».

شجاع خان ناخوش بود، اما چون دولت خان اچیلای که پسر خوانده شجاع خان و محبوب اسلام خان بود، خدمت بسیار میکرد، و اسلام خان بجهت خاطر او طریقه التفات ظاهری را ازو باز نمی گرفت. و اعزاز و احترام او بجا می آورد. و زمام مهمات تمام مملکت مالوه بید اقتدار او سپرده بود. تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده، بدیوان خانه شجاع خان درآمد. و مکرر آب دهن بر گلیم انداخت. فرارش چون مانع (۱) او شد، عثمان خان برجست و مشتکی بفرارش زد (۲). و آواز بلند شد، ماجرا (۳) بشجاع خان رسید. شجاع خان فرمود (۴)، اول شراب خورده و ثانیاً بدیوان خانه مست آمده، و ثالثاً بفرارش مشت زده، گفت قاهر در دست عثمان خان را ببرید (۵). عثمان خان بگوالیبر آمده، نزد اسلام خان فریاد کرد. و بعد از مدتی شجاع خان چون بگوالیبار بخدمت اسلام خان آمد، روزی عثمان خان باز بخدمت اسلام خان رفته اظهار تظلم نمود. اسلام خان برو غضب کرد، و گفت، تو هم افغانی، برو انتقام خود بستان.

گویند از وصول این خبر شجاع خان از سلیم خان آزرده شده، حرفهای ناسزا بر زبان آورد، و در خلال این احوال روزی یکی از مقربان شجاع خان آمده، خبر آورد، که عثمان خان در دکان آهنگری نشسته،

(۱) در نسخه ب «فرارش چون مانع آمد».

(۲) در نسخه ج «و مشت بر فرارش حواله کرد».

(۳) در نسخه الف و ج «فرارش ماجرا بشجاع خان گفت».

(۴) در نسخه ب «شجاع خان گفت اول شراب خوردی بعد از آن آب دهن بر

گلیم انداختی و چون فرارش مانع آمد او را زدی - فرمود که هر دو دست او را ببرید -

عثمان خان فریادی پیش سلیم خان رفته فریاد کرد».

(۵) در نسخه الف و ج «ببریدند».

گردان نیز می‌کند. و سلطان پریشان می‌گوید، شجاع خان از غایت غرور مفید باین سخن نشد. تا آنکه روزی در سکهاسن سوار شده، بر قلعه گوالدر بسلام سلیم خان می‌رفت. چون از دروازه هتیاپول در آمد، دید که در دکانی عثمان خان نشسته، و خود را بکهنه‌کنه پیچیده^(۱)، شجاع خان خواست، که از عثمان خان در اثناء راه رفتن احوال استفسار نماید. که ناگاه عثمان خان از صفا دکان برجسته، زخمی به شجاع خان حواله کرد. و سلاحداران شجاع خان که بر دور سکهاسن می رفتند می رفتند او را گرفتند، و دیدند که دستی از آهن راست کرده، بجای دست مقطوع محکم نموده، و بآن دست ناقص جعلی ضربی انداخته. سلاحداران او را شمانجا کشتند، و سکهاسن خان را برگردانیده، بمنزل آوردند، و این زخم بر پهلوی^(۲) چپ او واقع شده بود، دست او چون قوت نداشت، پوست مال گذشته بود.

چون شجاع خان زخمی^(۳) شد، و عثمان خان بجزا رسید، غریب و غوغا در مردم اردو افتاد. و اسلام خان خبر یافته، مردم بزرگ و اعیان دولت خود را، بجهت پریش فرستاد، و خود نیز خواست، که عیادت نماید. اما چون شجاع خان فهمیده بود، که فرزندان و اقربای او این

(۱) در نسخه الف و ج "خود را بکدر برهنه پیچیده" و در نسخه ب "عثمان خان نشسته - سجاول خان خواست که از عثمان که بر دور سکهاسن می رفتند او را بقتل آوردند - دیدند که دستی که مقطوع بوده است دست آهن راست کرده و پوست مال رفته - چون شجاع خان زخمی شد" در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۳۵ "نشسته و خود را بکهنه‌کنه پیچیده".

(۲) در نسخه الف "پهلوی ناف".

(۳) در نسخه ب "زخمی شد غریب از مردم برخاست اسلام خان خبر یافته : مردم بزرگ را بجهت پریش از فرستاده خود برخاست که عیادت نماید".